

بهر جایارگی رخسار کرد  
 اگر گلشن بود گلزار کرد  
 چو در زندان گرفت از خیل را  
 بر زندان بان زین داد پیغام  
 کزین پختش مس پسند بر دل  
 ز کردن غل ز پایشین بکلی  
 تن سیمیش از پشیمین سی  
 بزکش صل سیریل سیارای  
 بشوی از فوق او کرد نژدی  
 ز تیج شمشیر ده سر بلبل  
 یکی خاز برای او جدا کن  
 جدا از دیگران آنجاست جان کن  
 مظهر دارد دیوار در شل  
 منور س از طاق و منظرش را  
 ز میشل بر سندان منظرش از  
 ز اسب برق بساط و گل انداز  
 در آن خانه چونزل ساتر کوف  
 بساط بند لاکه انداخت یوسف  
 رخ آورد آنچنان کتبل و عباد  
 در آن منزل بجز اب عبادت  
 چو مردان در مقام خیرت  
 بشکر آنکه گوید زمان رست  
 نیفتد در جهان کس بلای  
 که نماید زان بلا بروی عطای  
 اسیر کز بلا باشد در اسبان  
 کتدی بوی علی دشوارش آسان

کزین ردی نگو به کاری آید  
 دوزین دلدار دل آنزادی آید  
 فرشتت این لصد پاد کشت  
 نیاید کار شیطان از فرشته  
 نگو در همکشر از توی بد پای  
 چه خوش گفت آن نگو روی کله  
 بی بهتر زردی اوست خویش  
 که هر کس در تان نیکوت زوش  
 بصورت هر که زشت آمد شمش  
 به است از توی فرشتش بود  
 چنان که زشت نیکوی نیاید  
 ز نیکو نیز بد توی سیاید  
 بدینسان تا بزند انشیرین  
 بیاران زندانش سپین  
 چو آن دل زنده و زندان در  
 بچشم کوی جان در آمد  
 در آن محنت افتاد جوشی  
 بر آمد زان گرفتاران خردی  
 شنند از مقدم آن شاه خوبا  
 همه زنجیر بدین زنجیر کوبان  
 به پاشد بندشان قید آرا  
 بگردن غلشان طوق سار  
 بشادی شد بدل آمده ایشان  
 بلی هر جا رسد حورانشتری  
 کم از کم غم چون کوه ایشان  
 اگر دوزخ بود کرد بهشتی

بجا